

شور پندار

فرق می با آب زمزم را نداند یارمن
زین سبب کعبه و خمار شد بازارمن
خون دل چون خون رزدر شیشه بیندآن صنم
شیشه ای دل بشکند، دل شکن دلدارمن
بسکه رنجور، مبتلای درد هجران گشته ام
ابرنازا هم بگرید به این احوال زارمن
خداوندا! این چه رمزاست، که در فصل بهار
رنگ خزان بر خود گرفت، باغ من گلزارمن
چون زکاروان سکون، پیشی گرفتم اندکی
تازی گونه تاختند، بر طرز من رفتار من
منصوروار ترک کردم حومه غفلت سرا را
هیچکس ز آنجا نیاید در دیدمن دیدار من
نازم آن یاران قدیم را که یادی میکنند
هر زمان در هر مکان هستند غمخوار من
من ز احکام حجر، تبعیت دیگر ندارم
تابع حکم زمانم، سنت شکستن کارمن
رسد روزی که «حداد» فریاد شادی سرکند
موج گردد، شور آرد فکرمن، پندارمن

مسعود حداد

27 می 2011